



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتادم





خانم لیلا از شیراز



سلام و درود فراوان به عاشقان حضرت حق، به ویژه آقای شهبازی عزیز.

فضا گشایی:

حکم حق گسترده بهر ما بساط  
که بگوئید از طریق انبساط

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۷

سپاسگزارم که خداوند مرا با برنامه پر ارزش گنج حضور آشنا کرد. تا حالا که چندین برنامه گنج حضور به یاری پروردگارم دیدم، حرف اول و آخر زنده شدن به هوشیاری حضور، فقط فضاگشایی است. وقتی گنجشکان را روی شاخه‌های درخت از ته دلشان جیک جیک می‌کنند و فارغ از هر اتفاقی آواز عشق سر می‌دهند، فضاگشایی را می‌بینم.

وقتی گنجشکان با بالهای گشوده، آزاد و رها در فضای بی کران پرواز می کنند، فضاگشایی را می بینم.  
 خدایا همانیدگی ها منو زمین گیر کرده و اجازه پرواز به من نمی دهند و یاری کننده ای جز تو ندارم.

لا حول و لا قوه الا بالله  
 -هیچ نیرو و توانی، جز از سوی خداوند نیست.-

خدایا با جذبه و عنایتت، مرا نسبت به همانیدگی هام بمیران و به خودت زنده گردان.

خدایا وقتی گنجشکان را آزاد و رها می بینم، بارها از تو خواستم که مرا هم همانند آنها از قفس تن رها کنی تا  
 آزادانه به سوی تو پرواز کنم؛ قبل از اینکه به جسم بمیرانی.

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من  
دلبر بردبار من آمده برده بار من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

خدایا هنوز لذتی بالاتر از فضاگشایی در طول زندگی ندیدم. ولی افسوس که همانیدگی‌ها اجازه نمی‌دهند که  
دائم در این فضاگشایی بمانم.

خدایا لیلا،

عامل عشق است، معزولش مکن  
جز به عشق خویش مشغولش مکن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۲۲

خدایا مرا جز به عشق خودت به هیچ چیز دیگه مشغول نکن.  
خدایا اگر همه دنیا داشته باشم، لذت عشق تو چیز دیگریست.  
خدایا هیچ چیزی جز تو را نمی‌خواهم بینم؛ چون اول توئی، آخر توئی.  
و در این راه سخت، یاری کننده‌ای جز تو ندارم.  
مرا رها کن، آزاد و آزاد از هر چیزی غیر از خودت.

شعر یک آسمان پرندۀ عاشق از آقای حسین همایون فال؛ بارها گوش دادم. بسیار زیباست و زیبا خواندند.

یک آسمان پرندۀ عاشق  
از گرد راه باز رسیدند

با بالهای روشنی از نور  
وقت پگاه باز رسیدند

مثل پرنده‌های سبک‌بال  
برخیز و با بهار بیامیز



با نغمه‌های شاد دوباره  
شوری بهار گونه برانگیز

در پهنه بهار تجلی  
ای دل پرنده باش رها باش

عالم تمام آینه اوست  
آنک یکی از آینه‌ها باش

-فرامرز دادخواه-

با صدای زیبای آقای همایون فال، تقدیم به همه پرندگان عاشق گنج حضور؛ به‌ویژه آقای شهبازی عزیز و همکاران گرامی که زحمت زیاد در راه عشق می‌کشند.

-لیلا از شیراز



خانم خدیجه از سندیج



به نام خدا  
با عرض سلام خدمت آقای شهبازی و بینندگان محترم گنج حضور. برنامه ۶۸۰، غزل ۱۶۹۴

باز آمدم خرامان تا پیش تو بمیرم  
ای بارها خریده از غصه و زحیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

ای خدای من، ای زندگی، باز هم آرام آرام و خوشحال به پیش تو آمدم؛ یعنی از ذهن بیرون آمده و با تو یکی شدم. ای که تو بارها من را از غم و غصه و ناراحتی رهانیدی.

من چون زمین خشکم لطف تو ابر و مُشکم  
جز رعد تو نخواهم جز جعد تو نگیرم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

خداوندا من همچون زمین خشک و بی آب هستم و لطف و رحمت تو همانند مُشک بر سر من می بارد و من جز  
صدای غرش تو نمی خواهم و جز به موی سیاه تو چنگ نزنم.

خوشر اسیری تو صد بار از امیری  
خاصه دمی که گویی، ای خسته دل اسیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

یارب اگر من اسیر تو باشم، برای من بهتر و خوش تر است از اینکه امیر مملکتی باشم و در دام دنیا گرفتار  
شوم؛ بلکه همیشه به تو روی بیاورم و با تو درددل کنم.

خاکی به تو رسیده به از زری رمیده  
خاصه دمی که گویی ای بی‌نوا فقیرم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

یعنی اینکه خدای من، خاکی و یا هر درد و بلایی که از سوی تو به من برسد، خیلی بهتر و مبارک‌تر است از زر و زیور این دنیا که به ظاهر زیبا هستند اما مرا دچار همانیدگی می‌کنند؛ مخصوصاً لحظه‌ای که به من ذهنی فقیر می‌شوم و به حضور تو زنده؛ این دم را به هیچ چیز دنیایی عوض نمی‌کنم.

از ماجرا گذر کن، گو عقل ماجرا را  
چنگ است ورد و ذکرم بادهست شیخ و پیرم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

تو از خوب و بد بگذر و عقل و منطق را رها کن؛ من مثل چنگی در دستان خداوند هستم و او مرا می‌نوازد و من هیچ نیازی به کسی یا چیزی ندارم.

ای جان جان مستان ای گنج تنگ‌دستان  
در جنت جمالت من غرق شهید و شیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

ای خدای من، ای جان انسانهایی که شراب تو به آنها رسیده و مست آلت شده‌اند، در بهشت روی زیبای تو  
من غرق شادی و سرور هستم و خود را بی‌نیاز از دنیا می‌دانم.



من رستخیز دیدم، وز خویش نابدیدم  
گر چون کمان خمیدم، پرنده همچو تیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

من قیامت خود را دیدم و از خود بیخود شدم؛ اگر چه من درد هوشیارانه کشیدم اما در راه رسیدن به تو سرعت  
گرفتم و توانستم به وصال تو برسم.

خاکی بدم ز بادت بالا گرفت خاکم  
بی تو کجا روم من ای از تو ناگزیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

من خاکی بودم و یا من ذهنی بودم که با باد تو شروع به بالا رفتن و رسیدن به تو کردم. ای خدای من، من بی تو  
به کجا بروم به کی پناه ببرم؛ جز تو کسی را ندارم و ناگزیر باید به تو پناه بیاورم و با تو یکی شوم.

ای نور دیده و دین گفتی به عقل بنشین  
ای پرده‌ها دریده کی می‌هلی ستیرم؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

ای نور دیده، ای روشنایی چشم، ای دین و ایمان من، ای که پرده‌های همانیدگی ما را پاره می‌کنی، ما را در زیر  
چتر خودت بگیر و ما را در کنار خودت پوشش بده.

من بنده‌ی آستم آن تو بوده استم  
آن خیره‌کش فراق می‌راند خیر خیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

خدایا من بنده تو هستم و من مال تو بوده‌ام، اما من ذهنی من مرا به کار بیهوده و بی‌ارزش وادار می‌کرد و مرا  
بیشتر از تو دور می‌کرد.

کی خندد این درختم بی نوبهار رویت؟  
کی درسد فطیرم تا نسرشی خمیرم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

خدایا من بدون تو درختی خشک و بی برگ و بار هستم که هیچ بهاری ندارد و اینکه تا وقتی که با تو یکی  
نشوم، هنوز خام هستم و نمی توانم به حضور تو زنده شوم و همانند خمیری که مایه ندارد و فطیر است من هم  
ناپخته می مانم.

تا خوان تو بدیدم آزاد از ثریدم  
تا خویش تو بدیدم از خویش خود نفیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

خداوندا من تا لطف و رحمت تو را دیدم و به تو نزدیک شدم و لذت با تو بودن را چشیدم، دیگر دل از این دنیای  
فانی و بی وفا کندم و از من ذهنی و همانیدگی‌هایم متنفر شدم.

از من گذر چو کردی از عقل و جان گذشتم  
در من اثر چو کردی بر گنبد اثیرم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

چون در دل و جان من نشستی من دیگر عقل من ذهنی و علم تقلیدی را رها کردم و چون در من نمایان شدی  
من برگزیده و عالی مقام شدم.

در قعده‌ام سلامی ای جان گزین من کن  
تا بی سلام نبود این قعدهٔ اخیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

خدایا در نشستن در نمازم در قلب و جان من گذر کن و در این نشستن تو به من سلامی بفرست تا من صدای  
تو را بشنوم و به حضور تو زنده شوم.



من کف چرا نکوبم چون در کف است خوبم؟  
من پا چرا نکوبم چون بم شده است زیرم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۴

پس من چرا کف نزنم و شاد و خوشحال نباشم که خدای خوب و مهربانم را در کف دست دارم و چرا پای نکوبم  
و نرقصم که از من ذهنی رها شده‌ام.

—مولوی، دیوان شمس—، غزل ۸۳۹

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را  
صد سال گرم داری ناننش فطیر باشد

بی حضور خدا در وجودت اگر صد سال با عقل من ذهنی زندگی کنی، باز هم تو انسان پخته‌ای نیستی و نمی‌توانی  
به خدا وصل باشی و بدان که تو آن صد سال را بیهوده زندگی کرده‌ای و مرده متحرکی بیش نبوده‌ای.

–مولوی، مثنوی–، دفتر دوم، بیت ۱۸۸

تفرقه در روح حیوانی بود  
نفس واحد روح انسانی بود

در اینجا مولانا من ذهنی ما را به روح حیوانی تشبیه کرده است؛ که خیلی هم تفرقه برانگیز و شرور است و ما را به بیراهه می کشاند و روح انسانی را در حضور ما دیده است که واحد و یگانه است و ما را با خدا یکی می کند.

–خدیجه از سنندج



آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام.

«برآ بر بام، ای عارف»

ما در مقام یک عارف، یعنی شناسنده خودمان به عنوان امتداد خدا یا زندگی، وقتی بتوانیم با تمرین فضاگشایی پی‌درپی، لحظاتی از گردش ذهن رها شویم، قادر خواهیم بود با یک دید مافوق ذهن به جهان نگاه کنیم.

این دیدن از بالای بام به ما شناسائی‌هایی می‌دهد، که ما را به منظور نهایی از آمدن به این جهان، نزدیک‌تر می‌کند.

تنها از طریق زاری و خضوع و اظهار عجز در پیشگاه زندگی است که می‌توانیم مورد عنایت خدا قرار گیریم و دید غرض‌بین او جایگزین دید ناقص ما شود.

شناسائی می‌کنیم جانِ پابستهٔ ما، مانند کبوتری است که حوزهٔ پرواز او محدود به دایرهٔ همانیدگی‌های مرکز ماست و اگر هم، گاهی هوای پرواز به سرش می‌زند، نیروی جاذبهٔ نقطه‌چین‌ها دوباره او را بر بامِ ذهن می‌نشانند.

شناسائی می‌کنیم علتِ افسردگی و غمناکیِ ما بخاطر همانیدگی‌ها و پشیمانی ناشی از فقدان آنهاست و تا از این دلِ پشیمان و این تنِ پریشان، رها نشویم به فضای بی‌نهایت یکتایی دست نخواهیم یافت.

شناسائی می‌کنیم انسانها فطرتاً از جنس عشقند و بذرِ عشق در ضمیرشان در زیر گل‌ولای همانیدگی‌ها پنهان است و شکوفائیِ آن در گرو ارتعاشِ دلِ زنده شده به عشق است و آن ارتعاش، فقط از دلِ یک عارف سماع می‌شود.

از آنجایی که دیده و دل، ارتباط مستقیم با هم دارند، وقتی از وِرایِ همانیدگی‌ها نظاره می‌کنیم، چون دید ما از هر گونه آلودگی پاک است شادی بی‌سبب از درونمان می‌جوشد و رویِ دل‌های غمگینِ انسان‌های دیگر هم اثر شادی بخشی خواهد داشت.

در می‌یابیم مرهم دل بی‌قرار ما، زندگی به تله افتاده در دردهای ماست که وقتی بر بام می‌آییم، از خودمان می‌پرسیم چرا من این همه درد و همانیدگی روی هم انباشته‌ام؟ آیا ضرورت دارد؟ و با فضاگشایی پیوسته و ماندن روی بام، این پرسش‌ها و بازجویی از خودمان دائماً روح ما را به چالش می‌کشد.

هر لحظه که بر فراز بام هستیم شناسائی می‌کنیم که در یک حالت مستی و فراغت از عقل جزئی بسر می‌بریم و از هوش زندگی برخورداریم. با این هوش، در می‌یابیم که تکان‌های دست قضا برای بیدار کردن ما از خواب ذهن نیز لطف زندگی است که می‌خواهد گنج مخفی درون ما را آشکار کند.

گنج مخفی بُد ز پُری چاک کرد  
خاک را تابان تر از افلاک کرد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد  
خاک را سلطانِ اطلس پوش کرد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳

باتشکر  
علی از دانمارک





خانم زهره از تهران



سلام آقای شهبازی. زهره هستم از تهران تماس می‌گیرم. و با سلام خدمت همراهان گنج حضور. با اجازه شما متن خود را به اشتراک می‌گذارم:

در حالیکه در تسلسل افکارم غرق بودم، هشیاریم با حرکتی از ذهن در این درگاه را کوفت و شما با روی باز، مرا هم، چون همراهان دیگر بر خوان گسترده گنج حضور نشاندید؛ با شکر و سپاس از زحمات شما و گنجینه مولانا.

با ذوق و اشتیاقی که به این برنامه داشتیم با تکرار، مداومت و تعهدم نسبت به این برنامه بیشتر می‌شد و با رعایت قانون جبران، و اختیاری که با نظارت عدم در مرکز بود، از هر محرک ذهنی پرهیز کرده و نتایج خوب آن را در زندگی می‌دیدم.

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتقوا

—مولوی، مثنوی—، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اگرچه بقایای من‌ذهنی در ما رسوخ کرده، ولی دلم فتوای ضرورت داد، که تغییر نسبی خود را بگویم.

با صبر و تسلیم و کار روی خود که متعلقات دنیوی در نظرم بی‌بها شده، دیگر از کمال‌گرایی، تشریفات و یا همه چیز باید به بهترین وجه سرجایشان باشد از چشم و دلم رفته و با اعلام بیزاری از هر فکر بیهوده و همانیدگی‌ها، به‌عنوان نان و جامه هر چیزی در حد رفاه مورد پسندم می‌باشد.

امیر دل همی گوید تو را گر تو دلی داری  
که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

-مولوی، دیوان شمس-، غزل شماره ۲۵۰۲

و چنانکه مولانا در بیت قبل فرمودند: اگر دلی داری عاشق باش؛ در بیت زیر هم ما را عارف خطاب کرده و در این باره می‌فرماید:

بر آ بر بام، ای عارف، بکن هر نیم شبی زاری  
 کبوترهای دل‌ها را تویی شاهینِ اشکاری

—مولوی، دیوان شمس—، غزل شماره ۲۵۳۳

تو ای انسان، دانایی ایزدی را داری و ذاتاً عارفی؛ اما دلی چون کبوتر داری که در حیطة هم‌هویت‌شدگیها پرواز می‌کند و زود به ذهن برمی‌گردد، ولی اگر در این لحظه با فضاگشایی اقرار به نمی‌دانم کنی، دلت صید زندگی می‌شود و همچون شاهین با آزادی و امنیت بر بام یکتایی اوج می‌گیری و بر دل‌های دیگر هم ارتعاش می‌کنی.

در خاموشی ذهن، نقطه‌چین‌ها که شناسایی می‌شوند، فراوانی و کوثر در مرکز نمایان و بخشندگی در نظرم حتمی و تنگ‌نظری جایی در مرکز ندارد؛ برای تمام نعمات زندگی از جمله فضاگشایی که در این لحظه نصیبم می‌شود، شکرگزاری می‌کنم، و با لطافت فضای درونم نه تنها خواستار هیچ همانیدگی چسبنده ذهنی نیستم،

بلکه با کمک زندگی قدرتی می‌خواهم که در فضای گشوده شده در برابر هر من‌ذهنی از جمله خشم، هیچ واکنشی نشان ندهم، و مقاومت‌م به صبر و درد هشیارانه بیانجامد؛ زیرا در این لحظه که از ذهن کارافزا دوری می‌کنم با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، ابزارم قضا و کن‌فکان است؛

که قبلاً برایم واژه‌ای غریب و شاید مصیبت بود و چون پیمانم با عهد آلت است، سیر کردن در گذشته عبث و بیهوده است؛ چون نمی‌خواهم در ذهن بمانم با رفتی کوچک فوری به این لحظه برمی‌گردم و همچنین آینده را باید به عقل کل و طراح زندگی سپرد تا در خدمت ساقی خود باشیم و مولانا دلها را از سرمستی این باده آگه می‌کند.

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی سرمست رو  
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

-مولوی، - دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

اگر از می‌ای، که خرد زندگی است سرمست شوی، و با رواداشت در اختیار همگان قرار دهی، برکات ایزدی،  
توام با شادی و آرامش به تو خواهد رسید.

هر جا که بینی شاهدهی، چون آینه پیشش نشین  
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

-مولوی-، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر جا دلی را دیدی که مرتعش عشق و زندگیست، تو هم از آینه دلت، رونمایی کن تا ارتعاشات این خرد و شادی به کائنات پخش شود؛ ولی با کسی که بیماری ذهنی دارد، بحث و جدل نکن که در حکم نصیحت بخواهی او را تغییر دهی؛ پس فاصله بگیر و از او جدا شو.



و در آخر:

از مقامات تبُّل تا فنا  
پله پله تا ملاقات خدا

-مولوی، مثنوی-، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان  
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

-مولوی، مثنوی-، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

و ممنون از پیامهای زیبای عزیزان  
با تشکر از زحمات شما خدا نگهدار



خانم نصرت از سنندج



با سلام،

مدتی احساس و نیت ناخوشایندی داشتم که تکرار می شد! بهتر است موضوع را برایتان باز کنم و شرم من ذهنی خود را بشکنم؛ وقتی می دیدم و می شنیدم کسی به مسافرت رفته خصوصاً اگر با همسرش رفته، احساس خبط و حسادت به من غلبه می کرد!

ناگفته نماند که مدت‌هاست شناسایی کردم با مسافرت و خوشی گرفتن از آن به وسیله همسرم همانیدگی داشتم.

قبلاً وقتی تقاضا از ایشان برای مسافرت می کردم او طفره می رفت و من هم غصه می خوردم و احساس خبط می کردم!

وقتی این شناسایی را کردم، شکر کردم و فضا برایم باز شد و دیگر از او توقع و انتظار برای مسافرت نداشتم و از مسافرت نرفتن هم، غصه نمی خوردم و فکر می کردم هم همانیدگی با همسر و هم با مسافرت را به طور کامل انداختم.

ولی به خاطر آن احساسات شرم‌آور، درد داشتیم و آنها را سرکوب می‌کردم؛ تا این ساعت که داشتیم برنامه ۸۹۰ را گوش می‌دادم و خلاصه می‌کردم؛ این جملات آقای شهبازی موضوع را برای من روشن کرد: «اگر شما فضا را کاملاً باز کردید، به طوریکه آنچه ذهن نشان می‌دهد، اهمیتش صفر شد، پس صددرصد برای خدا هستید و خدا هم صددرصد برای شماست.»

در موضوعی که در ذهن من می‌گذشت، یعنی تنگ‌نظری نسبت به مسافرت دیگران، به علت شرم و حیای من ذهنی معنوی‌نما، من فضا را می‌بستم و به آن به‌عنوان یک نیت منفی و کمیابی‌اندیشی اهمیت می‌دادم! یعنی به نوعی مقاومت می‌کردم و این اتفاقات ناخوشایندِ ذهنی در من تکرار می‌شد.

باید در برابر نیات و احساسات بد خود که از آنها هشیاری زندانی شده در ذهن، درد می‌کشد، فضاگشایی کنم و به آن اهمیت ندهم، تا صددرصد برای خدا شوم و او هم برای من شود. و برخلاف خواست من ذهنی‌ام که فضاگشایی در مقابل احساسات و نیات شرم‌آور را مکروه می‌داند، فضاگشایی کنم.

تا شوی ایمن زسیری و ملال  
گفت کان الله له زین ذوالجلال

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۸

چشم او من باشم و دست و دلش  
تا رهد از مدبری ها مقبلش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۹

هر چه مکروه است، چون شد او دلیل  
سوی محبوبت، حیب است و خلیل

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰  
-مدبری؛ بدبختی  
-مقبلی؛ سعادت‌مندی

علت تکرار این احساسات ناخوشایند و کمیابی‌اندیشی این بود که من در مقابل آنها فضاگشایی نمی‌کردم و زندگی هم به تکرار این اتفاقات درونی را در من بوجود می‌آورد که درس لازم را برای تبدیل خود بگیرم و شرم من ذهنی معنوی را شناسایی کنم. البته ممکنست لایه‌های عمیق‌تری از این گره، در هشیاری من باشد که من شناسایی نکرده باشم؛ پس همه چیز را به کن‌فکان می‌سپارم و قماربازی می‌کنم؛ به عبارتی کار من فقط فضاگشایی است و به‌دنبال علت‌های ذهنی برای پاسخ فضاگشایی از طرف زندگی نیستم. با فضاگشایی، خود اصلی‌ام خودش را بیشتر می‌سازد و جنس اصلی‌ام گسترده‌تر می‌شود و به‌عبارتی جوشش از خودم است و احساس وحدت با زندگی می‌کنم.

جست و جویی از ورای جستجو  
من نمی دانم، تو می دانی، بگو

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش  
بماند هیچش الا هوس قمار دیگر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

با تشکر، -نصرت از سنندج-



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**